

هشام و فرزندان وی را که آنجاست شمار کند و عاملان و اطرافیان وی را بگیرد مگر مسلمه پسر هشام که نوشته بود متعرض وی نشود و وارد منزل او نشود که بارها با پدر خویش سخن می کرده بود که با ولید ملایمت کند و او را از ولید باز می داشته بود.

گوید: عباس به رصافه رفت و آنچه را ولید نوشته بود انجام داد و به هشام نوشت که فرزندان هشام و اطرافیان وی را گرفته و اموال هشام را شمار کرده است. و ولید شعری گفت به این مضمون:

«ای کاش هشام زنده بود و می دید

«که شیردوش بزرگترش پر شده است.»

به روایت دیگر شعر چنین بود:

«کاش هشام زنده بود و می دید

«که پیمانۀ بزرگترش پر شده است

«با همان ظرفی که می پیموده بود

«برای او پیمودیم

«و به اندازه يك انگشت به اوستم نکردیم

«این را از سر بدعت نکردیم

«که فرقان همه آنرا برای من

«حلال کرده است»

گوید: آنگاه ولید، عاملان معین کرد و بیعت وی از آفاق بیامد و عاملان بدو نامه نوشتند و هیئت ها سوی وی آمد.

مروان بن محمد به او نوشت: «خدای زمامداری بندگان خویش و میراث ولایت ها را که به امیر مومنان داد بر او مبارک کند. غلبۀ سرمستی خلافت هشام را بدان واداشته بود که حق امیر مومنان را که خدا بزرگ داشته بود کوچک شمارد و

و کاری سخت دشوار می‌خواست کرد و کسانی که رأی و دینشان خلل داشت اجابت وی کردند، اما آنچه را طمع می‌داشت سخت دشوار یافتند و حوادث مقدر با سخت‌ترین عوامل خود به جلوگیری از او برخاست. و امیر مؤمنان را به نزد خدا منزلتی بود که وی را محفوظ داشته بود تا گرامی کمر بند خلافت را بدوبست و کاری که خدا وی را شایسته آن می‌داشت عهده کرد و به تکلیفی که داشت و خلافت بندگان خدای که در کتب سلف ثبت شده بود و خدای با نظر به احوال مخلوق خویش برای مدت مقرر خاص وی کرده بود قیام کرد که خدا طوق آن را به وی آویخت و عنان خلافت و حفظ کارها را بدو سپرد. حمد خدای که امیر مؤمنان را برای خلافت و استحکام دستگیره‌های دین خویش برگزید و کید ستمکاران را از او دفع کرد، وی را بر آورد و آنها را زبون داشت. هر که بدین گونه کارهای پست پردازد خویشتمن را به هلاکت اندازد و پروردگار را خشمگین کند و هر که را توبه پس آرد و از باطل به حق آید خدا را توبه پذیر و رحیم بیند.

«امیر مؤمنان را که خدایش گرامی بدارد خبر می‌دهم که من وقتی خبر یافتم که به تعهد خلافت خدای پرداخته بر منبر خویش برخاستم، با دوشمشیر آویخته که برای مردم دغل آماده کرده بودم. آنگاه کسانی را که به نزد من خبر دادم که خدای به خلافت امیر مؤمنان بر آنها منت نهاده و به این خوشدلی کردند و گفتند: خبر زمامداری خلیفه‌ای نیامده بود که بیشتر از خلافت امیر مؤمنان از آن امید داشته باشیم و بدان خرسند شویم.

«آنگاه دست برای بیعت تو گشودم و آن را تجدید کردم و به قیدیمانها و تکرار میثاقها و قسمهای سخت مؤکد کردم که همگی به خوبی پذیرفتند و اطاعت آوردند.

«ای امیر مؤمنان، به سبب اطاعتشان از مال خدای که به تو داده پاداششان ده که تراز همگان بخشنده‌تری و گشاده دست‌تر، که در انتظار تو بوده‌اند و به سبب

خویشاوندی امید کرم تومی داشته اند. آنها را زیادتی ده که از پیشینیان تو بیشتر باشد تا بدین وسیله برتری تو از سابقان در کرم با رعیت نمایان شود. اگر نبود که می خواهم این مرز را که بر آنم بسته بدارم، بیم آن بود که شوق امیر مؤمنان و ادارم کند که بی فرمان وی یکی را جانشین خویش کنم و برای دیدار امیر مؤمنان بیایم که به نزد من هیچ نعمتی هر چه بزرگ باشد با آن برابری نمی کند. اگر رأی امیر مؤمنان باشد مرا اجازه دهد که سوی وی آیم تا چیزهایی را که نوشتن آنرا خوش نداشتم روبرو با وی بگویم.»

گوید: وقتی ولید به خلافت رسید بیمار از صعب العلاج و کوران مردم شام را مقرر داد و پویشانید و هر کدامشان را خادمی فرمود. عیال کسان را بوی خوش و جامه داد و بر آنچه هشام می داده بودشان بیفزود، مقررری همگان زاده درم افزود آنگاه پس از این ده درم، مردم شام را بخصوص ده درم افزود داد. جایزه هیشتهایی را که از خاندان وی می آمدند و برابر کرد. چنان بود که وقتی ولیعهد بود کسانی از بازگشتگان غزای تابستانی را که پیش وی می آمدند و نیز بازگشتگان حج را در منزلی به نام زبرا به مدت سه روز غذا می داد، اسبانان را نیز علف می داد. درباره هیچ چیزی که از او می خواستند نه نمی گفت.

بدو گفتند: «این سخن که گویی» به بینم» نوعی وعده است که خواهنده بدان دل می بندد.»

گفت: «زبانم را به چیزی که عادت نکرده ام، عادت نمی دهم.» و شعری خواند به این مضمون:

«تعهد می کنم که اگر موانع

«جلوگیرم نشود

«آسمان حاجت از شما بگردد

«و مقررریها و اضافهها از جانب من به شما رسد.»

در این سال، ولید بن یزید برای دوپسرش حکم و عثمان بیعت گرفت، از پی خویش، و آنها را ولیعهدان خویش کرد، یکی از پس دیگری که حکم را بر عثمان مقدم داشت و در این باب به ولایتها نوشت. از جمله کسانی که بدانها نوشت یوسف بن عمر بود که در آنوقت عامل ولید بر عراق بود.

یوسف در این باب به نصر بن سیار نوشت، نسخه‌نامه به نصر بن سیار چنین بود: «به نام خدای رحمان رحیم، از یوسف بن عمر به نصر بن سیار. اما بعد، نسخه نامه امیرمؤمنان را که به مردم نزدیک من نوشته و حکم پسر امیرمؤمنان و عثمان پسر امیرمؤمنان را از پس وی ولی عهد کرده، همراه عقاب بن شیبه تمیمی و عبدالملک قینی برای تو فرستادم و دستور دادم در این باب سخن نکنند. وقتی آمدند کسان را برای خواندن نامه امیرمؤمنان فراهم آر. بگوتا برای آن جمع شوند و میان آنها برای خواندن نامه امیرمؤمنان به پاخیز، و چون فراغت یافتی این مکتوب را نیز بخوان و هر که خواهد برای سخن کردن به پاخیزد اجازت ده. آنگاه با مردم برای آنها بیعت کن، به نام خدا و برکت وی، و از آنها پیمان بگیر، طبق نسخه‌ای که در آخر این مکتوب برای تو نوشته‌ام و همان است که امیرمؤمنان برای مادرنامه خویش نوشته، آنرا فهم کن و مطابق آن بیعت بگیر. از خدا می‌خواهم که کاری را که به زبان امیرمؤمنان برای رعیت مقرر داشته برای امیرمؤمنان و رعیت وی، مبارک کند و حکم و عثمان را قرین صلاح بدارد و آنها را برای ما مبارک کند.

«نصر نوشت، به روز پنجشنبه نیمه شعبان سال صدویست و پنجم»

* * *

«به نام خدای رحمان رحیم، با بنده خدا ولید امیرمؤمنان بیعت می‌کنی و با حکم پسر امیرمؤمنان اگر از پس وی بی‌بود و با عثمان پسر امیرمؤمنان اگر از پس حکم بی‌بود، بر شنوایی و اطاعت، و اگر برای یکیشان حادثه‌ای رخ داد امیرمؤمنان بر فرزند و رعیت خویش سلطه دارد، هر که را خواهد تقدم دهد و هر که را خواهد

مؤخر دارد. در این باره عهد و پیمان خدا به گردن تو است»

علی گوید: عقاب بن شبه و عبدالملک بن نعیم به نزد نصر رفتند و نامه را بدو دادند که چنین بود:

«اما بعد، خدا که نامهای وی مبارک باد و ثنای وی جلیل و یاد وی والا، دین اسلام را خاص خویش کرد و آنرا بهترین برگزیده مخلوق خویش کرد، آنگاه از فرشتگان، رسولان برگزید و از کسان نیز که آنها را با مسلمانی فرستاد و بدان دستور داد و مابین آنها و امتهای گذشته و نسلهای رفته، نسل از پی نسل، به چیزی که بهتر بود و به راه راست می کشانید می خواندند، تا وقتی که کرامت نبوت خدای به محمد رسید، صلوات الله علیه، بهنگامی که علم متروک مانده بود و مردم به کوری افتاده بودند و هوسها ما به تفرقه بود و راهها مختلف شده بود و نشانه های حق نمان. خدای هدایت را به وسیله اوعیان کرد و نایبانی را ببرد و به سبب آن از ضلالت و هلاکت نجات آورد و دین را رونق داد و او را رحمت جهانیان کرد و وحی خویش را بدو خاتمه داد و همه چیزها را که موجب کرامت پیمبران پیشین کرده بود در او فراهم آورد، وی را از پس آنها آورد که آنچه را بر آنها نازل شده بود تصدیق می کرد و امین آن بود و سوی آن می خواند و بدان دستور می داد تا چنان شد که کسانی از امت وی که دعوتش را پذیرفتند و به دینی که خدا به وسیله آن کرامتشان داده بود درآمدند. انبیای گذشته را در آن چیزها که قومشان تکذیبشان کرده بودند تصدیق می کردند و در باره چیزها که آورده بودند نیکخواهی می کردند و از محرماتشان را که قومشان روا میداشته بودند ممنوع میداشتند و آنچه را که کوچک می شمردند بزرگ می داشتند. از امت محمد کس نبود که موضوع بعثت یکی از انبیای سلف را بشنود و تکذیب کند یا بر آن طعن آورد یا پیمبر سلف را به سبب انتساب به سفاقت یا رد وی آزار کند و آنچه را خدای به وی نازل کرده بود انکار کند. و چنان شد که کافری نماند، مگر آنکه خورش به سبب کفر روا شد و روابط وی با کسان

بریده شد، اگر چه پدرانشان بودند یا فرزندانشان یا عشیره‌شان، و چون او صلی الله علیه و سلم در گذشت و خدا وحی خویش را بدو ختم کرد، خلیفگان نهاد بر روش پیمبری وی که حکم خدا را روان کنند و سنت و حدود وی به پادارند و فرائض و حقوق وی را محفوظ دارند که اسلام را به سبب آنها تأیید کند و دستگیردهای آنرا استوار بدارد و ریسمان محکم اسلام را به وسیله آنها نیرو دهد و از حریم آن دفاع کند و به سبب آنها میان بندگان عدالت آرد و ولایتها را سامان دهد و او که مبارک باد و والا فرماید:

«و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل علی»

العالمین»^۱

یعنی: اگر خدا بعضی از مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد، ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است.

«خلیفگان خدا که خدایشان وارثان کار پیمبران خویش کرده بود و جانشین آنها قرار داده بود از پی یکدیگر آمدند که هر که متعرض حقشان شد خدایشان را پای در آورد و هر که از جماعتشان ببرد، خدایشان هلاک کرد، و هر که خلافشان را تحقیر کرد و حکم خدای را، درباره آنها به دیده تردید نگریست وی را مغلوب آنها کرد و بر او تسلطشان داد و وی را مایه عبرت و اندرز دیگران کرد، هر که از اطاعتی که مأمور پای بندی و رعایت و وابستگی آن بود بگشت خدا با وی چنین کرد که آسمانها و زمین به اطاعت وابسته است. خدای که مبارک باد و والا، فرماید:

«ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا

ایتینا طائعتین»^۲

یعنی: آنگاه به آسمان پرداخت که بخاری بود و به آن و به زمین گفت: به

رغبت یا باکراحت بیاید، گفتند: به رغبت آمدیم.

وهم او که یادش عزیز بادگوید:

«واذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك و نقدر لك؟ قال اني اعلم ما لا تعلمون»^۱

یعنی: و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی پدید می کنم، گفتند: در آنجا مخلوقی پدید می کنی که تباهی کند و خونها بریزد و ما ترا به پاکی می ستاییم و ترا تقدیس گویانیم؟ گفت: من چیزها می دانم که شما ندانید.

«خداوند بندگان را در زمین به وسیله خلافت نگهداشته و آنها را به خلافت سپرده و بندگان ملهم و منصور خویش را به اطاعت خلیفه، نیکروز داشته که خدای عزیز و الیاداند که هیچ چیز قوام نگیرد و به صلاح نیاید جز به اطاعت آنکه خدا به وسیله وی حق خویش را محفوظ می دارد و امر خویش را اجرا می کند و معصیت خویش را عقوبت می دهد و از محارم خویش باز می دارد و از حریمهای خویش دفاع می کند، هر که نصیب خویش را از اطاعت داشته باشد، دوست خداست و مطیع فرمان او که به رشاد خدا رسیده و از نیکی حال و آینده بهره وراست و هر که از آن بگردد و از آن بیزاری کند و درباره آن مخالفت کند نصیب خویش را تباه کرده و عصیان پروردگار خویش کرده و دنیا و آخرت خویش را به باد داده و از جمله آن کسان است که تیره روزی بر او چیره شده و دستخوش اسباب گمراهی شده که صاحب خویش را به آنگاههای هول انگیز و هلاکت زشت می رساند که خدا در دنیا ذلت و نکبتشان می دهد و سوی عذاب و حسرت می برد. از پس کلمه اخلاص

که خدا به وسیله آن بندگان را از همدیگر امتیاز داده اطاعت، سرواوج و بالا و زمام و مملک و حافظ و قوام خلافت است که رستگاران به وسیله اطاعت به نزد خدای منزلت یافته‌اند و به سبب آن مستحق ثواب شده‌اند، نعمت خدای که به دیگران می‌رسد و دستخوش آن می‌شوند و استحقاق خشم و عذاب وی می‌یابند، به سبب عصیان است که اطاعت را سست می‌کند و به تباهی می‌برد و از آن بیرون می‌برد و موجب ادبار و تغییر می‌شود. خدا گمراه متکبر کوردل افراط‌گرا که از طرق نیکی و پرهیزکاری بگشته هلاک کند. در کارهایی که رخ می‌دهد و به شما می‌رسد و دچار آن می‌شوید به اطاعت خدای پای بند باشید و نیکخواه آن باشید و بدان چنگ زیند و سوی آن بشتابید و درباره آن اخلاص کنید و به سبب آن به خدا تقرب جوید که شما ترتیب مقرر خدا را درباره اهل اطاعت دیده‌اید که رفعتشان داده و حاجتشان را روشن کرده و باطل مخالفان و دشمنان و مزاحمان را که آهنگ خاموش کردن نور خدا داشته‌اند از آنها بگردانیده و عصیانگران دچار توبیخ و تحقیر شده‌اند و کارشان به هلاکت و زبونی و ذلت و نابودی کشیده، و این برای مردم صاحب رای و اندرز-پذیر عبرت آموز است که از بداهت آن سود گیرند و به حرمت آن چنگ زنند و تقدیر نیک خدا را درباره اهل اطاعت بشناسند. خدای که حمد و منت و فضیلت خاص اوست از پس خلافت که مایه نظام کار و قوام امور است است را به بهترین چیزی که مایه سلامت و حفظ خونها و پیوستگی الفت و وحدت نظر و استقرار ستون و اصلاح توده و ذخیره نعمت دنیا و آخرت است هدایت فرمود و آن پیمانی است که خدای خلیفگان خود را ملهم داشته که آنرا استوار بدارند و برای فیصل امور مسلمانان درباره آن بیندیشند که چون برای خلیفگان حادثه‌ای بود، پناهگاه خطر باشد و مرجع کار و ترمیم دریدگی و اصلاح فیما بین و ثبات قلمرو اسلام و قطع و سوسه‌های شیطان که یاران خویش را به کار تلف این دین و توسعه شکاف میان مردمش و اختلاف جماعتشان و می‌دارد و برمی‌انگیزد اما از خدای جز مکروه نبیند

آرزوهایشان بر نیاید و بدانند که خدای به اراده خویش رشته امور بندگان خویش را محکم کرده و هر که را بخواهد در آن خیانت و دغلی کند یا آنچه را خدا به ادبار برده اعتبار دهد یا آنچه را خدا محکم کرده و به سستی برد از آنها به دور داشته و به سبب آن کار خلیفگان و حزب نیکوکار خویش را که امانتدار اطاعت اویند بکمال برده و موجب حرمت عزت و کرامت و رفعت و ثباتشان شده. کار این پیمان مایه عافیت اسلام است و اکمال منتهای عظیم که خدا را بر اهل اسلام محقق است و از جمله چیزهاست که اجرا کننده آن به عمل یا به زبان و هر که توفیق تعهد آن باید به نزد خدای ذخیره نیکو دارد، و به نزد مسلمانان بهترین یادگار، به سبب آنکه منفعت آن به مسلمانان می رسد و به نیروی آن تکیه می کنند و به پناه آن در می شوند که خدا آن را وسیله حفاظشان می کند و از هلاکت مصون می دارد و مسلمانان را از اختلاف و پراکندگی بر کنار می کند، خدای مهربان پروردگار خویش را ستایش کنید، که شما را در کارهایتان بدین گونه پیمان هدایت کرد که مایه آرامش شماست و تکیه گاهی است که بدان اعتماد می کنید و به سایه آن پناه می برید که مرجع اطاعتان و محل توجهتان و تلاقیگاه پیشانیهایتان را معلوم می دارد که این نعمتی بسیار بزرگ است و برای بسط عافیت، ترتیبی نکوست که صاحبان همت و خرد که در عواقب اعمال خویش تأمل می کنند و طرق روشن رشاد را مشخص میدارند آنرا میشناسند. حقا باید ستایش خدا را بدارید که بدین سبب دین شما و کار جماعتتان را محفوظ می دارد و کنه حق مسلم وی را بشناسید و او را حمد گویند و می باید منزلت این به نزد شما و فضیلت آن در دلهایتان با منت نکوی خدای متناسب باشد ان شاء الله، که نیرویی جز به وسیله خدا نیست.

امیرمؤمنان از آن هنگام که خدایش به خلافت رسانید به هیچ چیز همانند این پیمان توجه نداشت که منزلت آن را در کار مسلمانان و مکرمتها که خدا برایشان مقرر فرموده می دانست و برای خویش و مسلمانان به اندازه توان خویش

برمی‌گزید و برای خویش و مسلمانان از خدای و مولای خویش که حکومت به دست اوست و غیب به نزد اوست و بر همه چیز تواناست هدایت می‌جست و مستلث داشت که در این باب وی را به روشی که برای او بخصوص و برای مسلمانان عموماً بیشتر مایهٔ رشاد است کمک کند.

«پس، امیر مومنان چنان دید که برای شما پیمانی کند از پس پیمانی که شما نیز به سبب آن چون پیشینیان خویش امیدوار و آسوده خاطر باشید و به حال صلاح فیما بین، و جایگاه خلافت را که خدای آنرا مایهٔ حفظ و نجات و صلاح و حیات اهلس کرده بشناسید و برای منافقانی که در پی نابودی این دین و تباهی مسلمانانند مایهٔ ذلت و واماندگی و خسران شود. بنابراین امیر مومنان خلافت را به حکم پسر امیر مومنان داد و به عثمان پسر امیر مومنان از پی وی، و هر دو ان چنانند که امیر مومنان امید دارد خدایشان برای این کار آفریده باشد و برای آن آماده کرده باشد و بهترین صفات خلیفگان را از وفای به عهد و صحت دین و مروت و معرفت مصالح امور در آنها به کمال رسانیده باشد. امیر مومنان برای شما و خویشان از کوشش در این باره کوتاهی نکرده است.

«پس به نام و برکت خدای با حکم پسر امیر مومنان و با برادرش از پی وی بیعت کنید، بر شنوایی و اطاعت و با این کار بهترین نمونهٔ گشایش و وسیع و خیر عام و فضل بزرگ را که خدای در گذشته‌ها در اینگونه موارد به شما می‌نموده و می‌داده و می‌رسانیده و می‌شناسانیده و در امید و رفاه و امنیت و نعمت و سلامت و حفاظ وی بوده‌اید دخیره فہید؛ که این کار را دیر شده می‌دانستید و به شتاب می‌خواستید و خدای راستایش می‌کردید و سپاس می‌داشتید که آنرا روان دارد و برایتان مقرر کند و این را اقبال خویش می‌دانستید که بدان راغب بودید و می‌کوشیدید که حق خدا را که بر عهده داشتید ادا کنید، که در این باب سابقهٔ نعمت و کرامت و قسمتهای نکوی خدا را داشته‌اید و جای آن هست که رغبت و علاقهٔ شما بدان به مقدار نعمتی باشد

که به سبب آن به شما داده و برایتان انجام کرده است.

«با وجود این اگر برای یکی ازدو ولیعهد امیرمومنان حادثه‌ای رخ دهد، امیرمومنان تواند که به جای وی و مقامی که او را بوده، هر کس از امت یا فرزندان خویش را که خواهد نهد و اگر خواهد او را برولیعهد به جا مانده مقدم‌داریم مؤخر کند. پس این را بدانید و فهم کنید.

«از خدایی که جز او خدایی نیست، دانای غیب و شهود و رحمان رحیم مسألت داریم که این کار را که بر زبان وی مقرر داشته و مقدر فرموده برای وی و شما مبارک بدارد و عاقبت آنرا سلامت و مسرت و خرمی کند که این به دست اوست و جز او کسی قدرت آن ندارد و جز از وی نمی‌توان خواست. و سلام بر شما با رحمت خدای.»

«سالم نوشت به روز سه شنبه هشت روز مانده از رجب سال صدویست و پنج.»

در این سال، ولید، نصر بن سیار را ولایتدار همه خراسان کرد و آنجا را خاص وی کرد.

در همین سال، یوسف بن عمر به نزد ولید آمد و نصر و عمال وی را از او خرید و ولید ولایت خراسان را بدو پس داد.

در این سال، یوسف بن عمر به نصر بن سیار نوشت و دستور داد پیش وی رود و هر چه می‌تواند هدیه و مال با خویشتن ببرد.

سخن از خبر رفتن نصر بن سیار
به نزد یوسف و بردن هدایا و
اموال

علی، به نقل از مشایخ خویش گوید، که یوسف به نصر، اینرا نوشت و

دستور داد که همه عیال خویش را همراه نبرد، وقتی نامه‌ی وی به نصر رسید بر مردم خراسان و عاملان خویش هدیه‌ها مقرر کرد و کسب و غلام و اسب خوبی در خراسان نبود که آماده نکرد. یکهزار غلام خرید و سلاحشان داد و براسب نشانید.

گوید: به قولی پانصد خادمه آماده کرد و بگفت تا کاسه‌ها و مجسمه آهوان و سردرندگان و قوچ وحشی و چیزهای دیگر از طلا و نقره بسازند و چون از این کارها فراغت یافت و لید بدو نوشت که شتاب کند.

گوید: پس نصر هدیه‌ها را فرستاد و نخستین قسمت آن به بیهق رسید. و لید بدو نوشت که چند بربط و طنبور برای وی بفرستد و یکی از شاعران شعری گفت به این مضمون:

«ای امین خدای، بشارت

«به شترانی که مال‌ها بر آن باراست

«به مقدار انبارها

«و استرانی که شراب بر آن باراست

«که مشکهای آن چون طنبورهاست

«و عشوه کنیزان بر بر

«با صدای زیر و بم

«وزدن دفها و دمیدن در مزمارها

«اینها را در دنیا داری

«و در بهشت شادمانیهاست»

گوید: در ایام هشام، ازرق بن قسره مسمعی، از ترمذ به نزد نصر آمد و بدو گفت: «ولید بن یزید را به خواب دیدم، در حالی که ولیعهد بود از هشام گریزان بود، وی را بر تختی دیدم که عمل نوشید و چیزی از آن را به

من داد.»

گوید: نصر چهار هزار دینار بدوسپرد با يك جامه و او را پیش ولید فرستاد و بدونامه نوشت. ازرق پیش ولید رفت و مال و جامه را بداد، ولید از این خرسند شد و برای نصر پاداش نيك مسألت کرد. ازرق، بازگشت و پیش از آنکه بنزد نصر رسد خبر مرگ هشام بدورسید. نصر از آنچه ازرق کرده بود بیخبر بود. پس، ازرق بیامد و خبر را با وی بگفت. وقتی ولید به خلافت رسید به ازرق و به نصر نامه نوشت و به فرستاده خویش دستور داد و گفت از ازرق آغاز کند و نامه وی را بدو تسلیم کند.

گوید: فرستاده شبانگاه پیش ازرق رفت و نامه وی را با نامه نصر بدو داد، ازرق نامه خویش را بخواند، و هر دو نامه را پیش نصر برد. در نامه ولید که به نصر نوشته بود دستور داده بود که برای وی چند بریط و طناب و کاسه های طلا و نقره مهیا کند و هر چه کنیز سنج زن در خراسان به دست می آورد و هر چه بازو یا بوی خوب، فراهم آرد، و خود وی با همه این چیزها همراه سران خراسان پیش وی رود.

یکی از مردم باهله گوید: جمعی از منجمان، نصر را از فتنه ای خبر می دادند که در پیش است. نصر کس فرستاد و صدقه بن و ثاب را پیش خواند که منجمی بود در بلخ و به نزد وی بیود.

گوید: یوسف اصرار می کرد که نصر حرکت کند، اما او همچنان تأخیر می کرد. یوسف یکی را پیش وی فرستاد و دستور داد با وی باشد و او را به حرکت وادارد و یا میان مردم ندا دهد که نصر معزول شده است.

گوید: وقتی فرستاده بیامد نصر به او چیز داد و خوشنودش کرد و سوی قصر خویش رفت که اکنون دارالاماره است و چیزی نگذشت که فتنه رخ داد و نصر به قصر خویش در ماجان رفت و عصمه بن عبدالله اسدی را بر خراسان جانشین کرد،

مهلبن ایاس عدوی را بر خراج گماشت. موسی بن ورقاء ناجی را عامل چاج کرد. حسان اسدی را که از مردم صغانیان بود عامل سمرقند کرد. مقاتل بن علی سفدی را عامل آمل کرد و به آنها دستور داد که وقتی از حرکت وی خبر یافتند ترکان را به طرف خویش کشانند که بر ماوراءالنهر حمله آرند که پس از حرکت به این دستاویز سوی آنها باز گردد.

گوید: در آن اثنا که به راه عراق می‌رفت، شبانگاه وابسته‌ای از آن بنی‌لیث پیش وی رسید. صبحگاهان به کسان اجازه داد و کس از پی فرستادگان ولید فرستاد و حمد خدای گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت: «چنانکه می‌دانید، من حرکت کردم و چنانکه دیدید هدایا فرستادم اما شبانگاه فلانی پیش من آمد و خبر داد که ولید کشته شده و در شام فتنه افتاده و منصور بن جمهور به عراق آمده و یوسف بن عمر گریخته. ما در ولایتی هستیم که وضع آنرا دانسته‌اید و دشمن بسیار است.»

آنگاه، آن کس را که آمده بود پیش خواند و وی را قسم داد که آنچه خبر آورده راست است و او قسم یاد کرد.

گوید: سلم بن احوز گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد، اگر قسم یاد کنم راستگو باشم که این از حیل‌های قرشیان است که خواسته‌اند اطاعت تراخل-دار کنند، برو و مارادر بلیه مینداز.»

نصر گفت: «ای سلم تو مردی هستی از کار جنگ مطلع، و در عین حال کاملاً مطیع بنی‌امیه‌ای؛ اما رأی تو در این گونه کارها همانند رأی یک کنیز دندان شکسته است.»

پس از آن نصر گفت: «از پس ابن خازم هر حادثه هول‌انگیزی رخ داد مطابق رای من کار می‌شد.»

کسان گفتند: «رأی رأی تو است.»

در همین سال، ولید بن یزید دایی خویش یوسف بن محمد ثقفی را به ولایتداری مدینه فرستاد، و ابراهیم و محمد دوسر هشام بن اسماعیل مخزومی را که جبه به تن داشتند و به بند بودند بدو تسلیم کرد که به مدینه آورد، به روز شنبه دوازده روز مانده از ماه شعبان سال صد و بیست و پنجم، و آنها را در مدینه برای تعرض مردم بیای داشت.

آنگاه ولید بدو نوشت و دستور داد که آنها را پیش یوسف بن عمر فرستد که در آن هنگام عامل وی بر عراق بود. وقتی آنها را به نزد یوسف آوردند شکنجه شان کرد تا جان دادند. درباره آنها به ولید خبر داده بودند که مالی بسیار گرفته اند.

در همین سال، یوسف بن محمد، سعد بن محمد را از قضای مدینه برداشت و یحیی بن سعید انصاری را به کار قضای آنجا گماشت.

و هم در این سال، ولید بن یزید، برادر خویش عمر بن یزید را به غزا فرستاد و اسود بن بلال محاربی را سالار سپاه دریا کرد و بدو دستور داد که سوی قبرس رود و کسان آنجا را مخیر کند که اگر خواهند سوی شام روند و اگر خواهند سوی رومیان شوند. گروهی از آنها مجاورت مسلمانان را برگزیدند و اسود آنها را سوی شام فرستاد و دیگران سرزمین روم را برگزیدند که بدانجا انتقال یافتند.

در همین سال، سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شیبب به مکه رفتند و به گفته بعضی سیرت نویسان محمد بن علی را دیدند و حکایت ابو مسلم را با وی بگفتند با چیزهایی که از او دیده بودند.

محمد به آنها گفت: «وی آزاد است یا برده؟»

گفتند: «عیسی پندارد که او برده است، اما خود او می گوید که آزاد

است.»

گفت: «بخرید و آزادش کنید.»

گوید: دوست هزار درم و سی هزار درم جامه به محمد بن علی دادند که بدانها گفت: «گمان ندارم، پس از این سال مرا ببینید، اگر حادثه‌ای برای شما رخ داد، یار شما ابراهیم بن محمد است که من بدو اعتماد دارم و درباره‌ی وی به شما سفارش نیک می‌کنم. سفارش شما را نیز به‌وی کرده‌ام.»

گوید: از پیش محمد برفتند. وی در آغاز ذی قعدة در شصت و سه سالگی درگذشت. مسابین در گذشت وی و در گذشت پدرش علی هفت سال فاصله بود.

در این سال یوسف بن محمد نفیسی سالار حج بود، این را از ابو معشر آورده‌اند.

در این سال، یحیی بن زید علوی در خراسان کشته شد.

سخن از کشته شدن
یحیی بن زید در خراسان

پیش از این، حکایت رفتن یحیی بن زید را به خراسان با سبب آن یاد کرده‌ایم، اکنون سبب کشته شدن وی را بگوییم که در این سال رخ داد: ابو مخنف گوید: یحیی بن زید در بلخ به نزد حریش بن عمرو بماند تا هشام بن عبدالملک درگذشت و ولید بن یزید به خلافت رسید. یوسف بن عمر حرکت یحیی ابن زید را با منظر لگامها که داشت برای نصر بن سیار می‌نوشت. عاقبت بدو خبر داد که وی به نزد حریش است و گفت: «کس بفرست و او را بگیر، به سختی تمام.»

گوید: نصر بن سیار کس پیش عقیل بن معقل عجلی فرستاد و دستور داد که حریش را بگیرد و از او جدا نشود تا جاننش بدر شود، یا یحیی بن زید را پیش وی آورد. عقیل کس پیش حریش فرستاد و درباره‌ی یحیی پرسش کرد که گفت: «من از او خبر ندارم.»

که ششصد تازیانه بدوزد.

حریش گفت: «به خدا اگر زیر قدمهای من باشد به خاطر تو قدم از وی بر نمی‌دارم.» و چون قریش بن حریش چنین دید به نزد عقیل آمد و گفت: «پدر مرا مکش، من یحیی را به تونشان می‌دهم»

گوید: عقیل کس همراه قریش فرستاد که یحیی را نشان داد که در اطاقی بود در دل اطاقی که او را بگرفت. یزید بن عمر و فضل وابسته عبدالقیس نیز که از کوفه همراه وی آمده بود، با وی بگرفت و پیش نصر بن سیار آورد که او را بداشت و به یوسف بن عمر نوشت و او را از حادثه خبر داد، یوسف نیز این را به ولید بن یزید نوشت. ولید به نصر بن سیار نوشت و دستور داد که یحیی را امان دهد و رها کند. یاران وی را نیز رها کند.

گوید: نصر بن سیار یحیی را پیش خواند و وی را به ترس از خدا خواند و از فتنه بیم داد و بگفت که پیش ولید بن یزید رود و بگفت تا دوهزار درم به او دادند بادواستر که با یاران خویش برفت تا به سرخس رسید و آنجا بماند عامل سرخس عبدالله بن قیس بود، نصر بن سیار بدو نوشت که یحیی را از آنجا روانه کند. به حسن ابن زید تمیمی سالار بنی تمیم که عامل طوس بود نوشت مراقب یحیی بن زید باش و وقتی بر شما گذشت نگذارش که در طوس بماند که باید از آنجا حرکت کند. و به آنها دستور داد که وقتی یحیی بر آنها گذشت از او جدا نشوند تا در ابر شهر به عمرو ابن زراره تسلیمش کنند.

گوید: عبدالله بن قیس یحیی را از سرخس روانه کرد که بر حسن بن زید گذشت که بدو دستور داد حرکت کند و سرحان بن فروخ عنبری را بر او گماشت که با یکدسته سوار بود.

سرحان گوید: به نزد یحیی رفتم، از نصر بن سیار سخن آورد و چیزی که بدو داده بود که گویی آنرا کم می‌دانست، از امیر مومنان ولید بن یزید سخن آورد و

ثنای او گفت. آنگاه از آوردن یاران خویش سخن کرد و گفت: «به این سبب آنها را با خود آورده که بیم داشته مسموم یا بداشته شود.» از یوسف به تعریض سخن آورد و گفت از او بیم دارد گویی می‌خواست از او بدگویی کند اما خود داری کرد.

بدو گفت: «خدایت قرین رحمت بدارد، هر چه می‌خواهی بگویی که من خبر چنین تو نیستم، با تو چنان کرده‌اند که حق داری درباره آن سخن کنی.» آنگاه گفت: «این که کشیک بان می‌نهد، و کار کشیک بانان، عجیب است.» گوید: امروز صریح سخن می‌گفت، به خدا اگر می‌خواستم کس می‌فرستادم و او را در بند می‌آوردند.

گوید: بدو گفتم: «به خدا چنین رفتاری با تو روانیست. ولی این کار را از آنرو می‌کنند که بیت‌المال اینجاست.»

گوید: از اینکه همراه او می‌رفتم، عذرخواهی کردم، با يك فرسخ فاصله از بی‌وی می‌رفتم. برفتم تا به قلمرو عمرو بن زراره رسیدیم که بگفت تا یکپزار درم به او دادند. آنگاه او را روانه کرد تا به بیهق رسید و بیم کرد یوسف او را به غافلگیری بکشد. از بیهق که انتهای سرزمین خراسان و نزدیک قومس بود، برفت و با هفتاد کس پیش عمرو بن زراره رسید. تنی چند از بازرگانان بر او گذشتند که اسبان آنها را بگرفت و گفت: «بهای آن به عهده ماست.»

گوید: عمرو بن زراره به نصر بن سیار نوشت، نصر به عبدالله بن قیس و حسن بن زید نوشت که سوی عمرو بن زراره روند که سالار آنهاست و با یحیی مقابله کنند و با وی نبرد کنند.

گوید: آنها بیامدند تا پیش عمرو بن زراره رسیدند و فراهم آمدند که ده هزار کس شدند. یحیی سوی آنها آمد، بیشتر از هفتاد کس نداشت اما هریمشان کرد و عمرو بن زراره را بکشت و اسبان بسیار گرفت.

گوید: یحیی برفت تا به هرات گذشت که عامل آن مغلس بن زیاد عامری بود و هیچکدامشان متعرض دیگری نشدند و یحیی از هرات گذشت. نصر بن سیار سلم این احوز را از بی یحیی فرستاد که وقتی به هرات رسید که یحیی از آنجا برون شده بود و به تعقیب وی رفت تا در یکی از دهکده‌های گوزگان بدو رسید که حماد بن عمرو - سغدی عامل آن بود.

گوید: یکی از مردم بنی حنیفه به نام ابوالعجلان به یحیی بن زید رسید و در آن روز با وی کشته شد. حسحاس از دی نیز بدو پیوست و پس از آن نصر دست و پای او را برید.

گوید: سلم بن احوز، سوره بن محمد کندی را بر میانه خویش نهاد و حماد بن عمرو سغدی را بر پهلوی چپ خویش نهاد و با یحیی نبردی سخت کرد.

گویند: یکی از مردم عنزه به نام عیسی وابسته عیسی بن سلیمان عنزی تبری به یحیی زد که به پیشانی وی خورد.

گوید: محمد آنروز حضور داشت، سلم بدو گفت سپاه را آرایش دهد اما بیماری نمود و سوره بن محمد کندی سپاه را بیمار است. پس از آن نبرد کردند و یاران یحیی همگی کشته شدند.

گوید: سوره بر یحیی بن زید گذشت و سر او را برگرفت. مرد عنزی سلاح و پیراهن وی را برگرفت، اما سوره سر را به او نداد.

گوید: وقتی یحیی بن زید کشته شد و خبر آن به ولید بن یزید رسید چنانکه در روایت موسی بن حبیب آمده به یوسف بن عمر نوشت: «وقتی این نامه به تو رسید در کارگوساله عراق بنگر و آنرا بسوزان و در شرط بریز.»

گوید: یوسف، خراش بن حوشب را بگفت تا زید را از تنه درخت فرود آورد و به آتش بسوخت آنگاه بکوفت و در زنبیلی ریخت و در کشتی ای نهاد و در

فرا ت ریخت.

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سالهای پیش بودند که پیش از این یادشان کرده ایم.

آنگاه سال صدویست و ششم در آمد.

سخن از خبر حوادث مهمی که
به سال صدویست و ششم بود

از جمله حوادث سال آن بود که یزید بن ولید که اورا ناقص می خواندند
ولید بن یزید را بکشت.

سخن از اینکه چرا یزید بن
ولید، ولید بن یزید را کشت؟

پیش از این، چیزی از کار یزید و بی پروایی و سبکسری وی را با آنچه
از بی اعتنایی و لاابالگیری وی در کار دین پیش از خلافتش گفته اند، یاد
کرده ایم. وقتی به خلافت رسید و کار خلافت با وی شد افراط وی در کار
یهوده سری و لذتجویی و اشتغال به شکار و می خوارگی و همدمی فاسقان
ببفرود.

اخبار وارد در این زمینه را رها کردم که نخواستم کتاب با تذکار آن دراز
شود. این رفتار وی بر رعیت و سپاه گران بود و کار وی را ناخوش داشتند. و نیز از
جمله بزرگترین کارها که بر ضد خویش کرد این بود که پسر عموهای خویش
فرزندان هشام و فرزندان ولید، هر دو ان پسران عبدالملک بن مروان، را بر ضد
خویش برانگیخت و نیز یمانیان را که بیشتر سپاه شام بودند بر ضد خویش
برانگیخت.

سخن از بعضی اخبار دربارهٔ
برانگیختن ولید دو عموزادهٔ
خویش: هشام و ولید را

منهال بن عبدالملک گوید: ولید مرد عیاشی و شکار و لذتجویی بود، وقتی به-
خلافت رسید جاهایی را که مردمان بودند ناخوش داشت تا وقتی که کشته شد، وی
همچنان جابه‌جا می‌شد و شکار می‌کرد تا بر مردم و بر سپاه خویش گران شد. با
پسران هشام سختی کرد. سلیمان بن هشام را یکصد تازیانه زد سر و ریش او را
بستر د و به عمان فرستاد و آنجا بداشت و همچنان آنجا به زندان بود تا ولید کشته
شد.

گوید: کنیزی از آن خاندان ولید را گرفت. عمر بن ولید دربارهٔ کنیز با
وی سخن کرد که گفت: «اورا پس نمی‌دهم.»

گفت: «در این صورت اسبان شیهه کش اردوگاه ترا در میان می‌گیرد.»
گوید: یزید بن هشام ملقب به اقم رابه زندان کرد و می‌خواست برای
دو پسر خویش حکم و عثمان بیعت بگیرد، با سعید بن بهس مشورت کرد، بدو
گفت: «مکن، که آنها دو پسر نابالغند، برای عتیق نوادهٔ عبدالملک بن مروان بیعت
بگیر.»

گوید: ولید خشمگین شد و سعید را به زندان کرد که در زندان بمرد.
می‌خواست خالد بن عبدالله را به بیعت با دو پسرش و ادار کند که نپذیرفت
گروهی از قومش بدو گفتند: «امیر مؤمنان می‌خواست که با دو پسرش بیعت کنی و تو
نپذیرفتی.»

گفت: «وای شما، چگونه با کسی که پشت سرش نماز نمی‌کنم و شهادتش را
نمی‌پذیرم بیعت کنم؟»

گفتند: «شهادت ولید را که بی پروا و فاسق است می پذیری؟»
گفت: «کار ولید از من نهان است و آن را به یقین نمی دانم، بلکه گفته کسان است.»

گوید: بدین جهت ولید بر خالد خشم آورد.
عمرو بن سعید ثقفی گوید: یوسف بن عمر مرا پیش ولید فرستاد وقتی به نزد وی باز گشتم گفت: «فاسق را چگونه دیدی؟»
گوید: مقصودش از فاسق، ولید بود. سپس گفت: «مبادا کسی این را از تو بشنود؟»

گوید: گفتمش: «حبیبه دختر عبدالرحمان بن جبیر طلاق می باشد اگر تا وقتی زنده ام گوشم آنرا بشنود»، و او بخندید.

گوید: ولید بر کسان گران شد، پسران هشام و پسران ولید وی را به کفر و در-
آمیختن با کنیزان فرزندان پدر خویش منسوب داشتند و گفتند: «یکصد غل آماده کرده و بر هر غلی نام یکی از بنی امیه را نوشته که وی را با آن غل بکشد.» وی را به زندان منتسب داشتند. یزید بن ولید بن عبدالملک سخت تر از همه از او بد گویی می کرد و کسان به گفتار او متمایل بودند که زاهدی می نمود و تواضع می کرد و می گفت: «نمی توانیم به ولید رضایت دهیم»، تا مردم را به کشتن وی وادار کرد.

عمرو بن شراحیل گوید: هشام بن عبدالملک ما را به دهلک تبعید کرده بود و آنجا بیویم تا هشام بمرد و ولید به خلافت رسید. درباره ما با وی سخن کردند که نپذیرفت و گفت: «به خدا هشام کاری نکرده که به نظر من بیشتر از کشتن قدریان و تبعیدشان موجب غفران وی تواند شد.»

گوید: حجاج بن یشر بن فیروز دلمی بر ما گماشته بود و پیوسته می گفت: «ولید بیشتر از هیچکدام ماه زنده نیست و کشته می شود و کشته شدنش مایه فتنای خاندان من می شود.»

گوید: جماعتی از قبیله قضاعه و مخصوصاً یمانیان دمشق درباره کشتن وی همسخن شدند. حریت و شیبب بن ابی مالک غسانی و منصور بن جمهور و یعقوب بن - عبدالرحمان و حبال بن عمرو و حمید بن نصر لخمی و اصبخ بن ذواله و طفیل بن حارثه و سری بن زیاد پیش خالد بن عبدالله رفتند و او را به کار خویش خواندند، اما اجابتشان نکرد و از او خواستند که قضیه را مکتوم دارد.

گفت: «هیچیک از شما را نام نمی برم.»

گوید: ولید آهنگ حج کرد. خالدیم کرد که در راه او را به غافلگیری بکشند، پیش ولید رفت و گفت: «ای امیر مؤمنان، حج را به سال آینده واگذار.»
گفت: «چرا؟»

گوید: اما خالد چیزی نگفت و ولید بگفت تا او را بدارند و آنچه را از مال عراق به عهده داشت مطالبه کنند.

حکم بن نعمان گوید: ولید مصمم شد یوسف را معزول کند و عبدالملک بن - محمد بن حجاج را عامل کند و به یوسف نوشت: «توبه امیر مؤمنان نوشته بودی و از ایرانی ولایت به وسیله پسر زن نصرانی سخن آورده بودی، و با وجود آنچه گفته بودی خرج چندانی پیش هشام نفرستادی، می باید ولایت را آباد کرده باشی و چنان کرده باشی که بود. پیش امیر مؤمنان آی و با مالی که از نتیجه آباد کردن ولایت به نزد وی می آوری انتظار وی را از خویشتن بر آر که امیر مؤمنان بر تری ترا بر دیگری بداند، که میان تو و امیر مؤمنان خویشاوندی هست، تودایی او بی و برعایت صرقة وی از همه شایسته تر، می دانی که امیر مؤمنان دستور داده مقرری های مردم شام و دیگران را بیفزایند و خاندان خویش را جایزدها داده، از آترو که هشام بسیار مدت با آنها جفا کرده بود و این کار بیت المالها را زیان زده است.»

گوید: یوسف حرکت کرد و پسر عموی خویش یوسف بن محمد را جانشین کرد و از مال و کالا و ظروف چندان همراه برد که مانند آن از عراق حمل نشده بود.

وقتی آنجا رسید خالد بن عبدالله محبوس بود. حیان نبطی شبانگاه یوسف را بدید و بدو خبر داد که ولید آهنگ آن دارد که عبدالملک بن محمد بن حجاج را ولایتدار کند و یوسف ناچار باید ترتیب کار وزیران وی را بدهد.

یوسف گفت: «یکدرم ندارم.»

گفت: «پانصد هزار درم پیش من هست، اگر خواهی از آن تست اگر خواهی وقتی میسر بود پس می دهی.»

یوسف گفت: «تو قوم و منزلتشان را به نزد خلیفه بهتر می شناسی، به ترتیب اطلاع خویش این مبلغ را میان آنها بخش کن.»

گوید: حیان چنان کرد و وقتی یوسف پیش خلیفه می رفت، قوم وی را بزرگ می داشتند، حیان بدو گفت: «صبحگاه پیش ولید مرو، هنگام شب برو و از زبان جانشین خویش نامه ای به خودت بنویس به این مضمون که وقتی این نامه را می نویسم فقط بر قصر تسلط دارم» و وقتی پیش ولید می روی، نامه را مهرزده و سر بسته همراه بیرو برای وی بخوان و به ابان بن عبدالرحمان نمیری بگوی تا خالد را با چهل هزار هزار از او بخرد.»

گوید: یوسف چنان کرد. ولید بدو گفت: «سوی عمل خویش باز گرد.»

ابان بدو گفت: «خالد را به من تسلیم کن و من چهل هزار هزار درم به تو

می دهم.»

گفت: «کی ضامن تو می شود؟»

گفت: «یوسف.»

به یوسف گفت: «ضامن وی می شوی؟»

گفت: «خالد را به من بده و من او را بپرداخت پنجاه هزار هزار وادار می کنم.»

گوید: پس ولید، خالد را به یوسف داد که او را در محملی بی فرش

محمد بن محمد گوید: بر او رحمت آوردم و چیزی از تحفه‌ها که همراه ما بود از نان خشک و دیگر چیزها فراهم آوردم، در دستمالی. برشتری تیزرو بودم یوسف را غافل کردم و با شتاب برفتم و به خالد نزدیک شدم و دستمال را در محمل وی انداختم.

گوید: به من گفت: «این از کالای عمان است؟»

مقصودش این بود که برادر من فیض عامل عمان بود و مالی بسیار برای من فرستاده بود با خویش گفتم: «در این حال است و باز هم از این، در نمی‌گذرد.»

گوید: یوسف متوجه من شد و گفت: «به پسر زن نصرانی چه گفتی؟»

گفتم: «گفتمش اگر حاجتی دارد انجام دهم.»

گفت: «خوب کردی وی اسیر است.»

گوید: اگر چیزی را که به نزد خالد انداخته بودم دانسته بود مرا آزار می‌کرد، وقتی به کوفه رسید خالد را زیر شکنجه کشت.

گوید: به گفته هیشم بن عدی، ولید بن یزید اشعاری به ملامت مردم یمانی گفته بود که چرا از یاری خالد بن عبدالله بازمانده بودند.

اما به روایت محمد بن سعید عامری کلبی این اشعار را یکی از شاعران یمانی از زبان او گفته بود که یمانیان را بر ضد وی تحریک کند. مضمون اشعار چنین است:

«مگر بهیجان نیامده‌ای که وصال را

«با رشته‌ای که پیوسته بود اما بیرید

«یاد کنی؟»

«چرا، زیرا اشک تو پیوسته می‌ریزد